

وقتی که بخت یار و مددکار تو شد از
داد و دهش خودداری مکن زیرا
زیاده روی از آن نخواهد کاست
و اگر هم روزگار با تو ناسازگاری
کند باز نیکی بهتر خواهد بود زیرا
نام نکوست حاصل ایام آدمی.

لَا قَبِيحًا بَدَنِيَا وَهِيَ مُتَبَلِّغَةٌ
فَلَيْسَ يَنْقُصُهَا التَّبَدُّلُ وَالسَّرْفُ
فَإِنْ تَوَلَّتْ فَاحْرَى أَنْ تَجُودَ بِهَا
فَلَيْسَ قَبِيحِي وَ لَكِنَّ سَعْرَهَا خَلْفُ

روزی یحیی به پسرش جعفر چنین نصیحت کرد: یا بُنْتِی مَا دَامَ قَلَمُكَ بِرِ عَدُوِّ
فَامْطُرْهُ مَعْرُوفًا فَرَزْنَدَمُ ، تا وقتی که قلمت کار می‌کند بگذار نیکی از آن
تراوش کند ...

گذشته از نیازمندان همه روزه گروهی از شاعران و گویندگان در
خانه او حاضر شده و پس از سرودن اشعار آبدار بدریافت پاداش ممتخر می‌شدند
ابو نواس^{۱۵۵} چنین او را می‌ستاید :

از جوانمردی و سخاوت پرسیدم آیا
تو آزادی؟ گفت: خیر بلکه غلام حلقه
بگوش یحیی بن خالد، بعد پرسیدم:
آیا او ترا خریداری کرده؟ گفت خیر
بلکه مرا از پدر به ارث برده
است.

سَأَلْتُ الْبَدْرِيَّ هَلْ أَدَّتْ حَرَفَاتُكَ لِأَبِي
وَ لَكِنِّي عَبْدٌ لِيَحْيَى بْنِ خَالِدٍ
فَقُلْتُ شَرَاءٌ قَالَ لِأَبِي وَرِثَةٌ
كُوَارُ مَنِّي مِنْ وَالِدِي بَعْدَ وَالِدِي

و برای این دو بیت ده هزار دینار بشاعر صلّه داد .

شاعر دیگری بنام ابو نصیر بصری از روی کمال عقیده اینطور

سروده است :

إذا كنت من بغداد في الف فرسخ
شمتت نسيم الجود من آل برومك

اگر هزار فرسنگ دورتر از بغداد
باشم بازهم بوی سخا و عطای
برمکیان شام جانم را معطر میسازد.

حکایت کنند که روزی یحیی خواست با معاذ بن مسلم یکی از
بزرگان بغداد مصافحه کند ولی او فوری دستش را پس کشید ، یحیی از
روی تعجب علت را پرسید ، معاذ خنده کنان در جوابش گفت : به بخشید
میرسم پس از مصافحه باشما دستم به بخشندگی عادت کند و سرمایه ناچیزی
که دارم بر باد رود این مضمون را یکی از شعرا چنین بنظم در آورده :

از دست دادن با یحیی از این جهت
میرسم که مبادا سرمایه ام را از
کف بدهم اگر آدم بخیل و تنگ نظر
دستش بدست یحیی بخورد او نیز
با گذشت و بلند نظر خواهد گذشت.

ذكر ابي مصافحاً كف يحیی
ای ، ان فعلت ضیعت مائی
لو یمنس البخیل راحة یحیی
تسخت نفسه ببذل الثوال

شاعری دیگر بنام ابو نصر صفت کرم و بخشندگی را از سرشت
یحیی دانسته و او را هم پیمان سخا میداند :

دوستان از پریشانی خیال و بیماری
بخواب رفتند و من از شدت غم
واندوه خواب بچشمانم راه نیافت
ای خواستار جود و کرم! سعی کن
تا به یحیی هم پیمان بخشش و
جوانمردی، پناهنده شوی.

نام ۱۵۶ الخلیفون من وهم ومن سقم
و بیت من کثرة الآخر ان لم انم
یطالب الجود والمعروف مجتهداً
اعمد لیحیی خلیف الجود والکرم

اسحاق موصلی گوید یکی از عادات یحیی این بود نخستین کسی که در راه باو سلام میداد دو بیست درهم از او انعام میگرفت ، روزی شاعری رهگذر پس از سلام این دو بیست را برایش خواند :

ای همانم حضرت یحیی پیغمبر ا	یاسمئی الحضور یحیی ائیمتاً
پروردگار دوبیشت بتو ارزایی	لک من فضل ربنا جنتان
داشته . نخستین کسی که در راه بتو	کل من مرفی الطردق علیکم
بربخورد دو بیست درهم از کیسه	قلته من نواتکم بیعتان
فتوت تو نصیبش میگردد ، ولی	ماقا درهم لیمثلی قلیل
دو بیست درهم برای شاعری مانند	هی منکم لیمقایس العجلان
من ناچیز و حکم آن دارد کسه	
شخصی را شتابان سراغ يك گل آتش	
بفرستی .	

یحیی دستور داد اورا بکاخ خود بردند و در بازگشت علت احتیاجش را پرسید شاعر در جواب گفت من مردی فقیرم و میخواهم عروسی کنم و خانواده عروس سه شرط قرار داده اند : ۱ - پرداخت چهار هزار درهم مهریه ۲ - خرید اثاث و سامان خانه ۳ - طلاق زن در صورت عدم پرداخت مهریه ... یحیی بصندوق دار خود امر کرد تا ۱۶ هزار درهم فوری باو بپردازد .

بگفته برخی از مورخین شماره اینگونه اشعار از ده هزار بیت بیشتر و تنها رقاشی (شاعر مخصوص برمکیان) يك هزار بیت در مدح آنها سروده

است. گذشته از شعرای عرب بسیاری از سخن سرایان ایران نیز قصایدی در فضایل آنان سروده که متأسفانه قسمت عمده آنها بدست ما نرسیده است. از آن جمله اشجع دیلمی چنین میگوید :

ای آنکه بامداد نخواستی نوشت راه

برخیز و رو بدر که احرار روزگار

گر قصد جود داری و خواهی هزار لطف

بخرام سوی یحیی برهك امیردوار

یحیی است آنکه جای بدی نیکوئی کند

یحیی است آنکه در گذرد از گناهکار

کمك بدانشمندان
خطیب^{۱۵۷} بغدادی در حالات امام واقفی مینویسد
که او بواسطه خرید و فروش گندم يك صد هزار

درهم سرمایه خود را از دست داد و روزگارش بریشان شد ناچار نزد

یحیی برهکی رفت و سرگذشتش را برای او گفت ، چهار روز دیگر یحیی

دویست هزار درهم و يك خانه در اختیار امام گذارد و از او خواهش کرد

در بغداد بماند و واقفی در بازگشت از مدینه باقی عمرش را در آن شهر

بسربرد . و نیز این خالکان مینویسد: شخصی یحیی را پس از مرگش در

عالم خواب دید ، از او پرسید خدا با توجه معامله کرده ؟ گفت از طفیل

دعای سفیان ثوری تمام گناهانم را بخشیده زیرا هزار درهم ماهانه

برایش میفرستادم و او بارها در حقم دعا میکرد : اللَّهُمَّ إِنَّ یحیی کفائی

امر دنیائی فاکفه امر آخرتیه

پیشگوئیهای
یحیی

احمد بن ابی خاند، روایت میکند که در دوران برمکیان بمقامات عالیه دست یافتم و هنگام سقوط آنها مأمور شامات بودم. در مراجعت به بغداد یحیی زندانی بود و من پاس کمکهای بیدریغ اوروزی بدیدارش رفتم شش هزار دینار تقدیم داشتم ولی او بیش از سه هزار دینار آن مبلغ را قبول نکرد و پس از ذکر حال پرملال خود چنین گفت: ای فرزند! **هارون** بزودی از دنیا خواهد رفت و مأمون بعد از کشمکشها و جنگهای داخلی بر تخت خلافت خواهد نشست، من اینک بتوانمائی بنام **فضل بن سهل** میدهم تا نزد خود نگاه بداری و هنگام تغییر حکومت آنرا بدستش بدهی و چه بسا خدمتی بتو ارجاع کند. . همانطور که پیشگوئی کرده بود پس از مدت کوتاهی **هارون** زندگی را بدرود گفت و جنگهای خونین میان امین و مأمون در گرفت و سرانجام امین کشته شد و **طاهر** سپهسالار لشکر بغداد را فتح کرد و مأمون را بر مسند خلافت نشاند. . من در آن تاریخ یک کاروخانه نشین و تهیدست بودم تا آنکه شبی در خانه ام را بسختی کوییدند همینکه سراسیمه در را باز کردم دیدم چندتن از سربازان طاهر فرمانده کل مرا نزد او احضار میکنند، بر امی سوار شده پیش او رفتم و پس از سلام اظهار داشت **فضل بن سهل** وزیر دستور داده تا در اولین فرصت ترا بخراسان بفرستم.

پس از دو روز رهسپار خراسان شدم و نامه یحیی را نیز بسا خود بردم. در آنجا نامه را بدستش دادم و پس از معرفی به خلیفه در دبیرخانه مشغول کار شدم و بر اثر نامه یحیی از^{۱۵۸} دبیری تا بمقام وزارت ترقی یافتم.

دوستی با
دشمنان

یعقوب بن اسحاق یکی از درباریان هارون

حکایت میکند که روزی خلیفه مرا طلبیده

دستور داد تا از منصور بن زیاد یک میلیون درهم

بدهی مالیاتی را تا غروب وصول کنم وگرنه سرش را برای او ببرم . منصور

از بدخواهان یرمکیان و از بزرگان بغداد بود و من از اجرای این دستور بسیار

ناراحت بودم ولی هر طور بود ترسان و لرزان بخانه اش رفته فرمان خلیفه

را باو ابلاغ کردم ، از شنیدن آن رنگ از رخسارش پرید و اشک از

دیدگانش سرازیر شده گفت **انالله وانا الیه راجعون** جز مرگ

چاره دیگری ندارم . من از روی دلسوزی گفتم غیر از یحیی برمکی

دیگری نمیتواند گره گشائی کرده و ترا از چنگال مرگ نجات دهد. از این

جهت نزد او رفتم و منصور داستان غم انگیز خود را برای یحیی تعریف

کرد ولی موجودی خود و فرزندانش بیش از هشتصد هزار درهم نمیشد و برای

تکمیل بدهی منصور ناچار یکی از غلامان را نزد ^{۱۵۹} دانایر فرستاد تا

گلوبند مروارید اعطائی خلیفه را برایش بفرستد. من و منصور با تقدینه

و گلوبند بطرف دارالخلافت حرکت کردیم ولی در راه دیدم این شعر بی

اختیار از زبان منصور جاری شد :

وما اتبعتهنى طوعاً و نهيئاً

تو از ترس تیر چنگر سوز نه از روی

رایستك خفت من ضرب انشوائ

میل و دلخواه خودت خواهش مرا

قبول کردی .

از شنیدن این شعر بدرجه پستی و فرومایگی منصور پی بردم و دانستم

که خوی بد تادم مرگ از دست نمیرود . بسیاری پس از حضور در دربار

خلیفه تنخواه را بخزانه فرستاد و از کشتن منصور خودداری نمود. یعقوب

در پایان روایت خود می‌افزاید: همینکه شعر منصور را برای یحیی خواندم اوقفط اظهار داشت هر که دست از جان بشوید هر چه در دل دارد بگوید.

ابوعلی قاسم روایت کند که عبد‌الله خزاعی

یکی از ندمان کارآمد هارون بایحیی دشمنی

میکرد و اگر گاهی در يك مجلس جمع میشدند بهم دشنام میدادند و خلیفه نیز از رقابت آنها بخوبی آگاه بود. بر اثر شورش ارمنستان و آذربایجان رشید عبد‌الله را سرکوبی شورشیان فرستاد و چون از عهده مأموریت خود بخوبی برآمد حکومت ارمنستان بدو واگذار گردید. یکی از شعرا بنام یحیی بن معاذ که از تیرگی روابط این دو درباری اطلاعی نداشت خود سفارش نامدای نوشته و از طرف یحیی برهگی برای عبد‌الله برد حاکم ارمنستان از خواندن نامه^{۱۶۰} تعجب کرده بشاعر گفت پس از تحقیق از بغداد وثبوت صحت آن یکصد هزار درهم و اسب و خلعت و یا حکومت یکی از شهرستانها را بتو واگذار خواهم کرد و در صورت خلاف بکیفر خود خواهی رسید، آنگاه به نماینده خود دستور تحقیق داد و یحیی پس از اطلاع ازین ماجرا برایش چنین نوشت: سفارش نامه‌ئی را که معاذ بشما داده دستخط خود من است و او از دوستان صمیمی و مورد علاقم میباشد، بنابراین هر خدمتی باو بشود مرا رهین منت خود ساختن است. در نتیجه شاعر پس از گرفتن دو سست هزار درهم و اسب و خلعت شادکام بد بغداد باز گشت و کدورت دیرینه میان آن دو نفر برطرف گردید و معاذ^{۱۶۱} باقی عمر را بمدیحه سرائی برمکیان بپایان رسانید.

یحیی با داشتن شأن و شوکت شاهانه و منصب وزارت بی نهایت فروتن

واقفانه حال بود ، رفتار و کردار روزانه و دید و بازدیدهای او با مردم خالی از تکلف بود و همانطور که در مجالس بزم و سرور بزرگان و شاعران و شاعران شرکت میکرد، از کلبه فقرا و درویشان نیز سرکشی مینمود و پیرش حال بیماران میرفت و همیشه به اشتباهات خود اعتراف میورزید .

گفته‌های حکیمانه

یحیی

۱ - پیشینیان هر کجا سخنان حکمت‌آمیز

می‌شنیدند یادداشت میکردند و بهترین گفته‌ها را

بسینه می‌سپردند ۲ - خردمندان را از سبک

نگارش، نوع ارمان و فرستاده آنان میتوان شناخت ۳ - یکبار بدسرانش

نصیحت داد: چون از وجود دبیران و مستوفیان بی‌نیاز نیستید همیشه

سعی کنید آنها را از میان طبقات نجیب و آزاده انتخاب کنید

۴ - تسلیت پس از سه روز تجدید مصیبت و ثنیت بعد از سه روز دلیل

بر محبت است ۵ - از ماندن در زندان دوستان و دشمنانم را شناختم

۶ - خوشبخت ترین فرد کسی است که در روزگار آسایش و راحتی خدا

را شکرگذار و هنگام بدبختی شکیبانی را شعار خود قرار دهد ۷ - هر

آواز مسرت بخش یا تأثر خیز موسیقی است و باقی آوازه در دسر و مصیبت

است ۸ - ما باید از پیشینیان پیروی کنیم و برای آیندگان درس عبرت باشیم

۹ - دوست حقیقی آنست که در پریشان حالی و درماندگی دستگیر انسان

باشد ۱۰ - نیکی بدیگران را همواره فراموش کنید و در ایفای بوعده

وفادار باشید ۱۱ - هیچ پدری عیب دیگران را در فرزندان خود نمی‌بیند

۱۲ - نام کیمیا ، عنقا و سخاوت را با گوش می‌شنویم ولی آنها را بچشم

نمی‌بینم ۱۳ - نشانه خوشبختی چهار چیز است : تندرستی ، هوش و استعداد ،

حافظه خوب ، انجام خواسته و آرزوی انسان بموقع خود .

او در پائین تمام احکام و فرمانها مینوشت: **فصلی علی محمد عبدالله و رسوله**

۱۷. فضل برمکی

طبق تحقیقات مورخین یحیی چند دختر و نه پسر داشت و از میان آنها **فضل**، **جعفر**، **محمد** و **موسی** شهرت تاریخی پیدا کردند و بگفته شاعر: ^{۱۶۳}

یحیی مانند عناصر چهارگانه چهار
پسر دارد که اگر آنها را آزمایش کنید
در حقیقت چهار عنصر آفرینش اند

أولاد یحیی أربع تاربع الطبعات
فهم إذا اختبرتهم طبائع الصنائع

فضل ^{۱۶۳} بسیار خودبین و خود پسند بود و در
بخشش کسی پپای او نمیرسید.

چهار فرزند

ابن خلکان برمکی گوید: **كان من أكثرهم كرمًا مع كرم البرامكة وسعة جودههم وكان أكرم من أخيه جعفر**. با وجوددهش و بخشش برمکیان او از همه حتی از برادرش **جعفر** بلند نظرتر بود، در ادبیات، شعر و شاعری و روایت اشعار کم نظیر بود ولی هیچگاه به شاعری خود افتخار نمیکرد.

جعفر ^{۱۶۴} سخنوری بی نظیر بود و نمونه‌ئی از توفیعات و سخنانش تا با امروز نیست بخش کتابهای ادبی و تاریخی است. همانگونه که فن

خطابه از ممیزات قوم عرب بود و هر قبیله به شاعران و استادان سخن خود افتخار میکردند ایرانیان نیز بخصوص این خاندان دست کمی از اعراب نداشتند .

موسی نسبت بسایر برادران دلیر و گستاخ بود و چنانفشانیهایی او در فتح سند و پنجاب باعث شهرت او گردید .

اما محمد در بخل و تنگ نظری مانند نداشت و پدرش در سراسر عمر از او در زحمت بود و بیشتر سالهای زندگی را در گوشه نشینی بسر برد و با کمتر کسی آمیزش میکرد .

او در ماه رجب سال ۱۴۸ هـ یعنی شش ماه پیش از پیدایش هارون چشم بدنیآگشود . در آن وقت خاندان والی موصل و یحیی عامل آذربایجان بودند .

تولد و پرورش
فضل

و رشید از يك پستان شیر میخوردند و در داهان خیزران و ام الفضل یعنی مادران هم پرورش یافتند و از اینرو هارون همواره او را برادر خود خطاب میکرد چنانکه سلم الخاسر گوید :

فضل و هارون هر دو از پستان شریف ترین بانوان شیر خورده اند	اصْبَحَ الْفَضْلُ وَالْخَلِيفَةُ هَارُونَ رَضِيعَتِي لِبَنَاتِ خَيْرِ النِّسَاءِ
--	---

و هارون ابی حفصه همین مضمون را طوری دیگری ادا کرده است :

در بزرگی تو همین بس که شریف ترین بانوان تو و خلیفه را از يك پستان شیر داده است .	كَفَىٰ لَكَ فَضْلًا أَنْ أَفْضَلَ حُرَّةٍ عَمَلَتْكَ جَدِّي وَالْخَلِيفَةُ وَاحِدٍ
--	---

لَقَدْ نَزَّلَتْ دِيحِي فِي الْمَشَاهِدِ كَلِمًا
 كما زان يحيى خالدًا في المشاهد

همانطور که يحيی نام پدرش
 خالد را زنده کرد او نیز نام يحيی
 را جاودان ساختی.

او تا پانزده سالگی در کاخ خلافت بسر میبرد و نزد استادان هارون
 تربیت یافت و بواسطه همان تعلیمات عالیله خود را پایه شاهزادگان رسانید
 و با اشاره خلیفه سرپرستی شاهزاده محمد را عهده دار شد .

علویان که در تأسیس خلافت عباسی رنجها کشیده
 و خون دلها خورده بودند رفته رفته بر اثر ستمگری
 برخی از خلفا بخصوص منصور نسبت به آل علی
 بجان آمده به مخالفت برخاستند ، بارها بر ضد خلیفه وقت شوریدند
 ولی بواسطه نداشتن نیروی کافی شکست خورده تلفات زیاد میدادند تا
 آنکه در زمان مهدی این شورشها فرو نشست و هارون با اطمینان خاطر
 زمام امور را در دست گرفت ، ولی در سال ۱۷۶ هـ . امام يحيی (برادر نفس
 زکیه) در کوهستانهای دیلم سر بلند کرد و گروهی از بزرگان عرب و سادات
 و سایر طبقات مردم دور او جمع گردیدند . داستان شورش امام يحيی در
 تمام کتابهای تاریخ ذکر شده و چون نویسندگان نامه دانشوران ناصری
 به تفصیل پرداخته اند ما عین آن را جهت اطلاع خوانندگان در اینجا
 نقل مینمائیم :

« در سال ۱۷۶ يحيی در دیلم و دارالمرزب هارون را بت مخالفت
 برافراشت و خلقی انبوه در ظل رایش مجتمع شدند ، وهم ملک دیلم کمر
 اطاعت و انقیاد او را بر میان بست و در حفظ و حراست يحيی زیاده از حد

مبالغت نمود . چون این خبر به مسمع رشید رسید بدان مشابه مضطرب
پریشان گردید که از شرب خمر و هم از پوشیدن لباس های نفیس و التناذ سائر
ملذذات دست کشید و تمامی همت خود را بر اطفاء ناثره آن مصروف داشت .

فضل بن یحیی بن خالد برمکی را با هفتاد هزار نفر بدفع یحیی نامزد

نمود و هم استمالت نامه بصاحب دیلم بنوشت و سران سپاه و وزراء او را
به احسان و انعام خود امیدوار گردانید . آن نامه را بفضل سپرده محض
اعزاز و اکرام خود نیز تا خارج شهر بغداد اورا مشیاعت نمود ، وی از پی
مقصود برفت ، و خلیفه بجانب دارالسلام معاودت کرد . پس فضل نامه
رشید را بصاحب دیلم برسانید ، چون مهر برگرفت و بر خوانند زیاده
بر آشفته و گفت هر گاه رشید تمامی مملکت خود بر من مبدول دارد دست از
حراست یحیی باز ندارم و او را تسلیم نکنم ، رشید آنچه صلاح وقت داند
معمول دارد .

پس یحیی نامه خشونت آمیز نوشته نزد رشید بفرستاد ، رشید را
از آن نامه حیرت بر حیرت افزوده گشت ، وسوس خیالیه بر وی هجوم
آور گردید که مبادا دست قضا بر منشور خلافت بنی عباس خط انقراض کشیده
باشد ، در حال وزراء و فضاة و فقها را بخواند و در آن داهیه با ایشان
مشاورت نمود ، **ابوالبختری** بسخن در آمده گفت : مرا طرفه حیلہ
بخاطر رسیده است که بدان حیلت صاحب دیلم را بفریبم تا بی زحمت مجادلات
یحیی را تسلیم نماید ...

پس صاحب دیلم ماجرای ملاقات رشید را با **ابوالبختری**
و وثیغه بن خطر رشید و گواهی فقها و شهادت بنی هاشم طلب نمود . فضل
انگشت قبول بر دیده نهاد و ملتزم یحیی و صاحب دیلم را از پیشگاه خلافت

ملتزم شد، در ساعت بریدی خواست و بجانب رشید روانه داشت . بعد از وصول نامه فضل ، هارون ز یاد مسرور گردید، وثیقه بخط خود و خطوط اکابر بنی هاشم و علماء و مشایخ با اصناف هدایا و انواع تحف نزد فضل بفرستاد و او همه را نزد یحیی انفاق داشت و یحیی با اعتماد تمام و امامینان کامل بدشگر گاه فضل درآمد و در صحبت یکدیگر متوجه بغداد شدند. رشید مقدم یحیی را گرامی داشت و آن نعمت غیر مترقبه را بس غنیمت شمرد و او را با انعمات و جوایز بسیار اختصاص داد و هم بر فضل منصبی ارجمند ارزانی داشت ... (ج ۲ ص ۳۵۱)

این شاهزاده دوست صمیمی فضل برمکی بود
ولایت عهدی
 و از این جهت پس از رفع آشوب امام یحیی روی
شاهزاده محمد
 سفارش زبیده خاتون و علاقه شخصی خود جانشینی
 این شاهزاده را مورد توجه قرار داد ، نخست با سران سپاه و بزرگان
 و هاشمیان مشورت نمود سپس رضایت امرای خراسان را جلب کرده
 و بدون اطلاع هارون ولایت عهدی او را بنام امین الرشید اعلام داشت و
 هارون بر اثر فشار زبیده و هاشمیان^{۱۶۶} ناگزیر از اعتراف بان گردید و پس
 از نامزدی امین بان مقام روز بروز بر اعتبار و نفوذ فضل افزوده گشت .

فضل در سال ۱۷۶ بولایت خراسان منصوب گشت
ولایت خراسان
 بعد خطه وسیعی از طبرستان تاری ، نپاوند ،
 همدان ، جرجان و قومس در حوزه حکمرانی^{۱۶۷} او قرار گرفت و پس از یک
 سال اقامت در خراسان خلیفه او را بجای برادرش جعفر بدمصر فرستاد . ولی
 در سال ۱۷۹ هـ دوباره بخراسان عزیمت کرد . در این سفر هنگام سرکشی از
 بلخ دستور داد تا اثر باستانی آتشکده نوبهار را بکلی ویران کردند.^{۱۶۸}

جماعتی از این عمل او در تعجب شده ولی چند تن از شعرا او را مورد ستایش و تحسین قرار دادند. او پادگان خراسان را تقویت کرد و پانصد هزار سرباز که بیشتر آنها از ایرانیان بودند استخدام نمود و لشکری بنام عباسیه تشکیل داد. صد هাজার درهم مالیاتهای عقب افتاده را بر عایا بخشید و صورت حسابهای گذشته را آتش زد، در عمران و آبادانی حوزه مأموریت خود خدمات نمایانی انجام داد، آبگیرهای زیاد برای مخزن آب در صحرا ساخت، مسافر خانه ها، سراها، جاده ها، پلها و مساجد را آباد کرد، بازرگانی را رونق بخشود و با عدل و داد حکومت می کرد و با بخششهای شاهانه خود در عیال و سرشار ساخت تا اینکه در آغاز سال ۱۸۰ هـ. خلیفه او را به بغداد فراخواند. این بار بوضع آشفته شعرا سر و سامان داد و احمد جرجانی يك شاعر ادیب و ناقد را برای بررسی اشعار و تعیین جوایز بر راست دیوان شعرا انتخاب نمود و خلاصه قدرتش بجائی رسید که گاهی برخی از شعرا و امرا او را سلطان و ملك خطاب میکردند، چنانکه هیمثم بن فراس - فضل بن مروان^{۱۶۹} را که مظالم او از حد گذشته بود مخاطب قرار داده و با اشاره به فضل برمکی اینطور باو درس عبرت میدهد:

تَجِبْرَتَ يافضلي بن مروان فاعتبر
فمهلك كان الفضل والفضل والفضل
ثلاثة املاك منوا بسبيلهم
ابادتهم الاقياد والحبس والقتل

ای فضل بن مروان! از سه فضل دیگر
که پیش از تو بودند درس عبرت بگیر
و اینهمه گردنکشی و ستم مکن
هر سه آنها قدرت پادشاهان را
داشتند و سرانجام زیر کندوزنجیر
یا گوشه های زندان جان دادند و
گشته شدند.

وَإِنَّكَ قَدْ أَصْبَحْتَ فِي النَّاسِ ظَالِمًا
سَتُؤَذَى كَمَا وَذَى الثَّلَاثَةَ مَنْ قَبْلُ

تو که جور و ستمگری را
شعار خود قرار داده‌ای بدان که
بسر نوشت آن سه نفر دوچار
خواهی گشت.

شکایت از فضل

در دوران ولایت در خراسان شخصی به خلیفه
شکایت کرد که فضل همواره اوقات خود را
در گردش و شکار، خوشی و هرزگی بسر میبرد

کمتر بداد مردم میرسد، همارون نامه را بدست یحیی داده گفت: پدر
بزرگوار! پس از خواندن این نامه چند سطر نصیحت به برادرم بنویس،
یحیی قلم را برداشته این چند شعر را نوشت و پیوست شکایت نامه برای
فرزندش فرستاد:

أَخْصَبَ نَهَارًا قَسِيَّ طَلَابِ الْعَمَلِ
وَاصْبِرْ عَلَى قَعْدَةِ لِقَاءِ الْحَبِيبِ
حَتَّى إِذَا اللَّيْلُ أَتَى مَقْبَلًا
وَاسْتَتَرَتْ فِيهِ عَيُونَ الرَّقِيبِ
فَبِمَا شَرَّ اللَّيْلِ بِمَا كَشَتَيْهِ
فَلَمَّا اللَّيْلُ نَهَارًا الْأَرِيبِ
كَمْ مِنْ فَتَى تَحْبَبَهُ نَاسَتَا
يَسْتَقْبِلُ اللَّبِيبُ بِمَا عَجِيبِ
الَّتِي عَلَيْهِ اللَّيْلُ أَكْوَابِهِ
لِبَاتٍ فِي نَهْوٍ وَعَيْشٍ خَصِيبِ

فرزند! روز در تلاش بزرگی باش
و جدائی دوستان را بر خود
هموار ساز، همینکه شب فرارسید
و چشمان رقیب و بدخواه بسته
شد آنوقت میتوانی بدخواه خودت
عمل کنی، زیرا شب برای مرده‌شمار
در حکم روز است. چه بسا جوانانی
که آنهارا پارسا و پرهیزکار خیال
میکنی و شب هنگام مرتکب
کارهای عجیب میشوند و پس از آنکه
پرده سیاه شب آنهارا فراگرفت به

<p>کامرانی و عیش و طرب می بردازند ، ولی عشرت و خوشی مردم نادان را حسودان و بدخواهان بچشم می بینند .</p>	<p>ولده الاحمق مشهودة یرصدنها کل حدود رفیب</p>
---	--

بطوریکه یکی از مورخین ایرانی مینویسد حافظ شیرازی مضمون اشعار یحیی را بدین پیرایه درآورده است :

روز در کسب هنر کوش که می خوردن روز
دل چو آئینه در زنگ ظلام اندازد
آن زمان وقت می صبح فروغ است که شب
گردد خرگاه افق پرده شام اندازد

بهر حال فضل در سال ۱۸۰ بمقام وزارت رسید و بدستور هارون یحیی او را در امور سیاسی راهنمایی میکرد و بیشتر اوقات شبانه روزی خود را در خدمت خلیفه بسر میبرد .

چنانکه پیش از این گفتیم خاندان برمکی
مسلمان حقیقی بودند و پدران تعلیمات عالیه

مذهب

اسلام را بفرزندان خود می آموختند و شاید مذاق فلسفی آنها بر روح دینی می چربیده، فضل در ادای فرائض مذهبی بخصوص خواندن نماز کوتاهی نمیکرد، نماز جمعه را همیشه در مسجد جامع میخواند، ماه رمضان روزه میگرفت و با آنکه باده نوشی^{۱۲۰} در آن عهد رواج داشت و برخی از علمای عراق شراب را مباح میدانستند ولی او از حضور در مجالس بزم خودداری میکرد .

یکبار ابوالهول حمیری شاعر ضمن قصیده‌ئی
 فضل بن ربیع را مدح و فضل برمکی^{۱۲۱} را
 هجو کرده و چنین گفته بود:

چشم‌پوشی
 و گذشت

دو فضل اند که زندگانی و حالات
 آنها از یکدیگر تفاوت دارد
 آثار فضل ربیع
 مسجدها و گلدسته هاست
 و آثار فضل بن یحیی در بلخ
 آشکده نوبهار است
 و آثار دیگری که پس از
 کنجکاوی بدست میاید
 یکی خانه‌ئی که خدای یکتا توانا
 را در آن می پرستند
 و خانه دیگر کانون کفر است که آتش
 را در آن پرستش میکنند

فَضْلَانِ ضَمَّتْهُمَا اسْمُ
 وَشَتَّتِ الْآخِبَارُ
 آثَارُ فَضْلِ الرَّبِيعِ
 مَسَاجِدُ وَ مَنَارُ
 وَ فَضْلُ يَحْيَى بِلَخِ
 آثَارُهُ النَّوْبَهَارُ
 وَ مَسَاوَا اِذَا مَا
 اُكْبِرَتْ اَلْاَثَارُ
 بَيْتٌ يَوْمَ حُدْفِيهِ
 وَ يُعْبَدُ الْجِبَارُ
 وَ بَيْتٌ شَرِكٍ وَ كَفْرٍ
 فِيهِ قُعْظَمُ نَارُ

این اشعار بگوش فضل برمکی رسید و پس از چندی ابوالهول
 بدیندارش رفت، فضل از روی تعجب پرسید با آن همه دشنام و ناسزا چطور
 بصورت من نگاه میکنی؟ گفت همانطور که با بارسنگین گناهان خود
 در پیشگاه عدل الهی حاضر میشوم در حالی که در حق تو گناه بزرگی مرتکب
 نشده‌ام.. فضل سر خود را بر زیر انداخت سپس خلعت و انعام زیادی باوداده
 و از تقصیرش^{۱۲۲} درگذشت.

ترس از خدا

علی بن حسین یکی از علمای بغداد حکایت ۱۷۳

میکند که روزی با فضل برمکی به گرمابه

رفتم، بوی خوش بخورد و عطریات در فضای حمام پیچیده و به اندازه‌ئی آراسته و پیراسته بود که نمیخواستم بیرون بیایم .. پس از ساعتی به بینه حمام رفتم دیدم چهره فضل از گرما برافروخته و اشک ریزان باخدای خود مناجات کرده میگوید: **اللهم انی أعودُ بك من حرّائیران ..** پروردگارا از آتش جهنم بتو پناه میبرم .. من رو بدو کرده گفتم مطابق حدیث صحیح **السخی لا یدخل النار ولو کان فاسقاً ..** آتش جهنم حتی بر جوانمرد فاسق هم حرام است :

مکافات جوانمردی بهشت است
بروز خوف امن از هیبت قبر
نسوزد آتش دوزخ سخی را
اگر چه آن نکوسیرت بود گبر

مکافات السّماحہ دارُ خلد
و امن من مخافه یوم بؤس
و ما نارٌ مخرقة جوادا
و لو کان الجواد من النجوس

از سخنانم خوشوقت گردید و سیصد هزار درهم برای خیرات و صدقات مرحمت کرد سپس گفت از گرمای حمام آتش جهنم بیادم افتاد وای کاش هارون مرا از خدمت وزارت معاف میکرد تا میتوانستم ترک دنیا کرده عبادت خدا بپردازم.

پس از آنکه انسان با مرحله ترقی و تمدن نهاد

صنعت کاغذ سازی

برای جمع آوری آزمایشها و اطلاعات ساده خود

فکر ثبت و نگاهداری دفاتر برایش پیدا شد. هزاران سال پیش که هنوز کاغذ اختراع نشده بود مردم خاطرات خود را روی دیوار خانه‌ها و کاشی‌های سنگی مینوشتند و کشور گشایان پس از تسخیر سرزمینهای بیگانه نقش

و نگار روی دیوارها و خرابه‌ها را بادیدگان حسرت زده تماشا میکردند ولی نمیتوانستند آنها را با سایر غنائم جنگی همراه خود ببرند.

مردم بابل نوشته‌های خود را روی خشته‌های گلی ثبت کرده بعد آنها را پخته و در جای امنی نگاه میداشتند و پس از کشف فازات ورقه‌های آهنی یا مسی را بجای آجر بکار میبردند، و چون این اوراق نیز دارای معایبی بود از این جهت پنج هزار سال پیش از میلاد دانشمندان مصری کاغذ را اختراع و خمیرمایه آن را از ریشه درختی بنام **پاپیروس** درست کردند.

اعراب زمان جاهلیت بویژه قبایل یمن نامه‌ها، کتابها و اسناد را روی پوستهای دباغی شده حیوانات مینوشتند و اینگونه نوشته‌ها نسبت به کاغذ دوام بیشتری داشت ولی پوست بر اثر رطوبت گندیده و دچار کرم خوردگی میشد از این جهت رفته رفته کاغذ جای چرم را گرفت و پس از مصریها چینی‌ها این صنعت را ترقی دادند.

دویست سال پیش از میلاد در **بالغ** (کاتون) کاغذ را از پنبه میساختند و مردم سمرقند ساختن آنرا از چینیان یاد گرفتند و کاغذ آنها شهرت زیاد پیدا کرد و دست آخر اعراب این صنعت را از مردم سمرقند آموختند.

در آغاز دولت عباسی مردم کاغذهای مصری و چینی را که دراز و نازک و گران قیمت بود بکار برده و آنرا **قرطاس** مینامیدند. و چون شماره کتابهای علمی و مذهبی دانشمندان روز افزون بود از این جهت **فضل برمکی** بنائیس یک کارخانه کاغذسازی (**صناعة الوراقة**) همت گماشت و بهمین مناسبت بود که **ابونواس**^{۱۷۴} شاعر معروف یک بیت زیر را که باصداها قصیده برای می‌کند در مدح او سرود و برای **هارون** خواند:

از قدرت خداوند هیچ بعید نیست	ثَبَّسَ عَلَيَّ اللَّهُ بِمُسْتَعْرِبٍ
که تمام جهان را در يك نفر بگنجاند	أَنْ يَجْمَعَ الْعَالَمَ فِي وَاحِدٍ

فسانه‌ها همه خواب آورد فسانه نو

افسانه‌های حقیقی

ز دیده خواب رباید فسانه عجیبی ست

چنانکه در پیش هم اشاره کردیم فضل در جوانمردی سرآمد برمکیان بود. علما، حکما، مشایخ، شعرا و حاجت‌مندان از بام‌ناشام در خانه او جمع میشدند و همینکه سفره‌اش پهن میشد حاجب صلاهی عام میداد و پس از خوراک دوباره حاجت‌روائی میکرد.

ضیاء برنی در کتاب خود مینویسد: هنگام بازگشت از خراسان مبلغ هنگفتی را که از درآمد املاک شخصی او جمع شده بود سه‌قسمت کرد، سهمی به نزدیکان و خویشاوندان، سهمی به آبرومندان و حصه سوم را میان فقرا و نیازمندان تالیست روز تقسیم میکرد و روز آخر پیدرش گفت حالا تمام در فکر آن هستم چگونه از خجالت سایر محرومین برآیم ا جهشیاری میگوید: فضل برای يك شعر هفتصد هزار درهم به مروان بن حفصه صلح داد و چنین بزرگ‌منشی از هیچ يك بزرگان و سرداران عرب دیده و شنیده نشده است.

باری او از موسیقی و ادبیات نیز بسیار قدردالی میکرد و اسحاق موصلی

بیش از دیگران از او انعام و جایزه دریافت میداشت.

۱۸- جعفر برمکی

جعفر بن یحیی برمکی وزیر عالیقدر، نافذ الامر و بلند اقبال رشید خلیفه عباسی بود، او نه تنها باعث سر بلندی پدرش یحیی بلکه مایه افتخار برمک اعظم گردید و مورخین عرب و ایرانی همگی او را می ستایند و گذشته شدن او و تباهی برمکیان را لکه ننگینی در صفحات تاریخ عباسی میدانند. دانشمند بزرگ هندی مرحوم شبلی نعمانی در پیش گفتار کتاب **المأمون** مینویسد: اگر دامان **هارون** بخون پاک برمکیان آلوده نمیشد هر اینه بزرگترین فرهاروای تاریخ عالم اسلام شناخته شده بود...».

او در سال ۱۵۱ هـ. در زمان خلافت **ابو جعفر** ۱۷۵ منصور در بغداد دیده بجهان گشود و پیش از آن تاریخ پدر بزرگش **خالد** در زمره سرداران عباسی بود و گذشته از برمکیان بسیاری از ایرانیان نیز مصدر خدمات مهم کشوری و لشکری بودند. منصور در آداب و رسوم درباری و تمدن ایرانی از نوشیروان و قباد پیروی میکرد حتی در سال ۱۵۳ هـ. دستور داد که در باریان او همگی کلاهپای^{۱۷۶} ایرانی بر سر بگذارند و بمناسبت این دستور بود که **ابودلاجه** شاعر نغزگوی دربار این دو بیت را سروده است:

ما از پیشوای خود امیدهای بیشتری داشتیم ولی او کلاهپای ما را بلندتر کرده ، کلاهپائی که مثل سرپوش خمره شراب یهودیان زینت بخش سرها شده است .

و كُنَّا نَرْجِي مِنْ اِمَامٍ زِيَادَةً
فَزَادَ اِلَّا اِمَامَ الْمُصْطَفَى فِي اِثْقَالِيسِ
قَرَاهِ اَعْلَى هَامِ الرِّجَالِ كَانَهَا
دِيَانَ يَهُودٍ جَدَلْتِ بِالنَّبْرَانِيسِ

جعفر همان برنامه تعلیماتی خاندان خود از فقه و ادب ، حساب و ستاره شناسی را پایان رسانید و از دانشمندانی مانند قاضی ابویوسف ، یزیدی ، کسائی و اصمعی کسب فیض نمود و پس از پایان تحصیلات به مصر و آفریقا بعد در شامات سپس در خراسان مأموریت یافت و در بازگشت به بغداد به سرپرستی شاهزاده عبدالله گماشته شد.

خلقای عباسی به تقلید از امویان (بعد از یزید) جانشینان خود را در زندگی خویش انتخاب میکردند و گاهی دچار مشکلات سیاسی گردیده

ولیعهدی

عبدالله

و این گرفتاریها زمانی با مرگ خودشان خاتمه مییافت. همانطور که فضل شاهزاده محمد (امین) را بسمت ولایت عهدی معرفی کرده بود هارون نیز میخواست ولایت عهدی عبدالله (مأمون) رسماً شناخته شود تا هر دو برادر با هم سازش کنند و به صلح و صفا برسیرند، از طرفی دیگر او مأمون را شایسته تر از سایر فرزندانش برای جانشینی خود میدانست زیرا سیاست منصور تدبیرمندی و شأن و شکوه هادی را در او میدید و از نظر صائب جعفر در باره انتخاب او بسیار خوشوقت بود، از اینرو ولایت عهدی این شاهزاده در سال ۱۸۲ رسماً در سراسر کشور اعلام گردید سپس مأمون (که از طرف مادر ایرانی بود) به استانداری خراسان و امین به حکومت مصر و شامات

منصوب گردیدند .

هارون از آغاز خلافت خود آرزو داشت که

وزارت جعفر

منصب فضل را به جعفر بسپارد ولی چون فضل برادر

بزرگتر بود نمیتوانست چنین تصمیمی بگیرد و شاید یحیی نیز با این نظر

او همراه نبود . تا آنکه در سال ۱۸۰ بر آن شد جعفر را بجای برادرش بگمارد

و روزی به یحیی بن سلیمان یکی از دبیران خود گفت نامه‌ای در این

باره به یحیی بنویسد و او چنین نوشت :

ان امیر المؤمنین رای ان ینتقل | فرمان خلیفه اینست که انگشتر مرحمتی

خلافت از دست راست بدست چپ

لھادم الخلیفہ عن یمینک الی شیمانک

تو منتقل گردد

یحیی نیز امر خلیفه را به فضل ابلاغ کرده گفت خلیفه میخواهد مسند

وزارت را به جعفر برادر کوچکترت بسپاری . او با کمال میل اطاعت کرد و

جعفر بر خلاف دلخواه به قبول وزارت تن در داد .

در دوران حکومت عباسی هارون بیش از سایر

گشت و گذار شبانه

خلفا از حالات رعایا با خبر میشد . گروهی مردان

در بغداد

وزنان سالخورده برایش جاسوسی میکردند و غلامان

در خانه‌های اعیان و بزرگان این خدمت را انجام میدادند ، گذشته از سازمان

جاسوسی خود او در شبهای تاریک یا مهتابی با لباس مبدل از کاخ بیرون میرفت

و از اوضاع سرکشی میکرد ، در این شبگردیها بیشتر اوقات جعفر برمکی

و سرور رئیس خواجه سرایان همراه او میرفتند و ما در کتاب

هارون یکسب داستانهای زیاد از گردشهای شبانه این خلیفه میخوانیم

و اینک برای نمونه یکی از آن داستانها را از اعلام الناس^{۱۲۲} برای

خوآندگان نقل مینمائیم:

دیری است شب از نیمه گذشته و خاموشی همه جا را فرا گرفته است ، آب دجله چون مارگرزه ئی پیچ و تاب خورده بجزریان معمولی خود ادامه میدهد . بواسطه تاریکی کناره نابدید و چیزی دیده نمیشود ولی در روشنائی کم رنگ برخی از کاخها زورقی در کناره شرقی رودخانه ایستاده و ناخدای آن سربکر بیان در گوشه ئی نشسته است . در نزدیکی زورق سه نفر بالباس سوداگران ایستاده اند ، یکی از آنها هردی متین و سنگین ، دومی ندیم وهم صحبت او و نفر سوم مانند غلامی بنظر میآمد . . . یکی از آن سه نفر ناشناس نزدیک ناخدای سالخورده آمده باو گفت : میتوانی با گرفتن این دو دینار مارا روی رودخانه گردش بدهی؟ . . . ناخدا - متأسفم از اینکه درخواست شما را نمیتوانم اجابت کنم زیرا خلیفه بیشتر شبها در زورق خود سوار شده گردش میکند و یکی از غلامانش با صدای بلند فریاد میزند که هر کس از پیر و جوان ، بزرگ و کوچک ، آزاد و غلام در این وقت شب روی دجله گردش کند سرش را خواهم برید . . . هنوز گفته گوی آنها پایان نرسیده زورق بزرگی که از روشنائی فانوس ها و قندیل ها میدرخشید از دور نمایان شده با سرعت از برابر آنها گذشت . . . پس از آنکه ناشناس وعده اجرت بیشتری باو داد ناخدا پیشنهادش را پذیرفت ، آنگاه هر سه نفر را سوار کرده بدنبال کشتی حرکت کردند . مسافران زورق پس از طی مسافتی دیدند يك نفر سرخ پوش مشعلی با دسته طلا و مینا کاری در دست و جوانی سیاه پوش در وسط کشتی روی صندلی زرانمود نشسته است و یکصد غلام در طرف راست و چپ او بحالت خبردار ایستاده اند . در آنوقت آن مسافر موقر از ناخدا پرسید آیا خلیفه هر شب روی دجله گردش میکند؟ . . . گفت بیشتر از شبها . . . سپس زورق

آهسته آهسته برآه خود بازگشت و قرار دیدار را بشب دیگر موکول کردند. شب بعد ناخدا با امید انعام بیشتر چشم برآه مسافران ناشناس خود بود، و آن سه نفر در وقت مقرر سر رسیدند و کشتی شاهانه شب پیش از برآهشان گذشت و آنها نیز باز ورق بدنبال آن برآه افتادند. کشتی در نزدیکی نخلستانی ایستاد، در آنجا دو نفر زنگی با استرهای سواری حاضر بودند، مسافران ناشناس بخود جرأت داده دور دور دنبال خلیفه می رفتند و ای هنوز مسافتی طی نکرده که غلامان آنها را گرفتند حضور خلیفه بردند.

خلیفه - شما کیستید و در اینجا چه می کنید؟

یکی از آن سه نفر - ما برای گردش شبانه روی دجله آمده و حالا بدست غلامان گرفتار شده ایم ولی در هر حال خوشوقتم که بزیارت پیشوا و مولای خود امیر المؤمنین کامیاب می شویم.

خلیفه - اگر از مردم بغداد بودید بجزم نافرمانی از امر خلیفه بکفر خود می رسیدید ولی چون غریب این دیارید حالا میمان من هستید و با اطمینان خاطر استراحت کنید... سپس رو بوزیر خود کرده دستور داد آنان نیز در بزم طرب شرکت جویند... پس از طی مسافتی از میان درختان خرما کاخ باشکوهی نمایان شد و همگی داخل آن شدند آنگاه سفره خوراک در تالاری گسترده شد و مسافران با خلیفه کنار آن نشستند، سپس دور باده نوشی آغاز شد بطوریکه خلیفه و ملازمانش از زیاده روی از خود بیخود شدند ولی میهمانان با آنها شرکت نکرده آهسته با هم گرم صحبت گردیدند.. خلیفه در حال مستی رو بدانها کرده پرسید آیا نقصی در مجلس من می بینید؟ یکی از آنها جواب داد: بلی، شراب بدون آواز اتلاف وقت است.. خلیفه خندیده دستهایش را بهم زد و پس از چند لحظه کنیز خوب صورتی از در درآمده روی

صندلی مرصعی نشست و با نواختن عود این اشعار را با صدای دلنشین خود خواند:

زبان عشق از دیدگـانم بتو میگوید که من دلباخته و عاشق تو هستم، دل ستمزده ام گواه من است و این قلب خونین از دوری تو در تب و تاب است، و این آتش عشقی که مرا گداخته و آب کرده است تاکی میتوانم از تو پنهان بدارم، زیرا سرانجام این قلب زخمین و اشکهای جاری سبب هلاکتم خواهد گردید، پیش از گرفتاری در دام محبت تو درسی از حدیث عشق نخوانده بودم ولی چه میشود کرد زیر افضای آسمانی سر نوشت بشر را پیشا پیش معین کرده است.	لسانُ الهوی من مقلتی لك ناطقُ یخبرُ عنی اننی لك عاشقُ ولی شاهدُ من طرف قلبِ معذبِ و قلبی جریحُ من فراقك خافقُ و كم اکتتمُ الحبَّ الذی قد اذاجنی و قلبی قریحُ و الدُّموعُ و ابقُ و ما كنت ادری قبل حبك ما الهوی و لكن قضا الرحمن فی الخلق سابقُ
--	---

کنیز این اشعار را با چنان لحن جانسوزی خواند که ناگهان حالت خلیفه دگرگون گشت و فریادی از ته دل کشیده لباسش را چاک چاک کرد. کمی بعد که بهوش آمد جامه های نو بر تن کرد و پس از لغتی سکوت دوباره دستها را بهم دو کنیز دیگری وارد شد و با عود نوازی مجلس را رونق داد. میهمانان همینکه دیدند باز خلیفه محو سماع گردیده سرگرم گفتگو شدند. مسافر محترم از رفیقش پرسید: آیا داغ غروی پیشانی خلیفه را می بینی؟ - بلی من هم

راجع بهمان داغ فکر میکنم .. خلیفه برای سومین بار رو بدانها کرده پرسید : باز هم که سرگرم نجوی هستید ، این بار چه صحبت میکنید ؟ یکی از آنها - سرورما ا از بزرگواری و بلند همتی شما صحبت میکنیم ، بعد این اشعار را با صدای بلند خواند :

بَنَتِ الْمُتَكَاَرِمُ وَسَطَ كَفَاكَ مَسْرُودًا
فَجَمِيعُ مَا لَيْكَ لِإِلَافِ عِبَاحُ
وَإِذَا الْمُتَكَاَرِمُ أَشْلَقَتْ أَجْوَابَهَا
يَوْمًا قَادَتْ لِقْفَلِهَا مِفْتَاحُ

جوانمردی در کف دست تو خانه‌های
برپا کرد و از این جهت دارائی تو
بر همه مردم مباح شده و اگر روزی
سخاوت درهای خود را بروی عموم
ببندد کلید قفل آن فقط در دست
تو خواهد بود

خلیفه از شنیدن این اشعار شادمان شد و دستور داد تا هزار دینار و خلعتی گرانبها به مهمان او دادند .. آن گاه دور شراب از سر شروع گردید و حاضران باز بحالت مستی افتادند ... در آن وقت ناگهان هیپمان محترم بخاک پاک جد خود عباس قسم خورده گفت باید علت داغ روی پیشانی خلیفه را بدانم .. همین که خلیفه ساختگی نام عباس را از دهان او شنید سراسیمه شده با چشمانی اشکبار ، ترسان و لرزان این اشعار را خواند :

قَدْ حَسَّ قَلْبِي أَنْ قَسِمْتُمْ أَمَانًا
خَلِيفَةَ هَذَا الْوَقْتِ ابْنَ الْأَطَايِبِ
وَكَانَ يَتَمَثَّلُ لِي الْوَزِيرُ بِجَعْفَرِ
حَقِيقَةً يُدْعَى صَاحِبًا وَابْنَ صَاحِبِ

دل من گواهی میدهد که پیشوای ما
خلیفه زمان و سلاله دودمانی
پاک در این محفل است . و شخص
دوم جعفر وزیر اوست که
براستی مردی بزرگ و
بزرگزاده است و سومی سرور

جلاد خون آشام است و اگر گفته
من راست و مقرون به حقیقت
باشد در هر حال به آرزوی قلبی
خود رسیده و از هر طرف موجبات
خوشنودی و مسرت قلبی بمن روی
آورده است .

و محالستم مرور سیمای نقم،
فان كان هذا القول حقا بصائب
فقد نلت ما ارجو على كل حال
وجاء سرور القلب من كل جانب

پس از خواندن این اشعار خلیفه (ساختگی) خود را معرفی کرد و از
هارون و همراهانش بسیار پوزش خواست ، آنگاه سرگذشت ناکامی
و شکست خود را در عشق خواهر جعفر برای خلیفه شرح داد ولی هارون
چیزی نگفت و با همان زورقی که آمده بود به کاخ خود بازگشت و در راه
به جعفر دستور داد تا آن جوان (نورالدین) را فردای آن شب بدربار
احضار کند . او روز بعد بدربار رفت و پس از شرفیابی خلیفه برایش گفت :
نورالدین خیلی میل دارم سرگذشت غم انگیز ترا یاد دیگر بشنوم زیرا :
حدیث عشق دل آویز داستانی هست که ذوق پیش دهد چون دراز تر گردد
جوان گفت تا وقتی که امیر المؤمنین گناه را نبخشند و از من درنگذرند
قرار و آرام ندارم . خلیفه او را امان داد و از تقصیرش چشم پوشید و نورالدین
ماجرای بدبختی خود را بازگو کرد آنگاه جعفر دنیا خواهر خود را
بدربار احضار نمود .. هارون از او پرسید آیا این جوان را می شناسد ؟
در جواب گفت : چگونه پرده نشینان مردان بیگانه را می شناسند
هارون بخنده افتاده گفت من از داستان تو و این نوجوان و مصیبتی که از
دست تو بر سرش آمده به خوبی آگاهم .. دنیا گفت بسیار پوزش میخواهم ..
بعد رشید قاضی را طلبید و دستور داد تا عقد نکاح آن دو را از سر نو
جاری سازد .

اختیارات جعفر

قدرت و نفوذ جعفر پایه‌ئی رسیده بود که بیشتر کارها را بی‌مشورت با خلیفه حل و فصل میکرد و در تمام شئون تصمیم میگرفت. ضیاء برنی

یکی از مورخان معروف برمکیان در این باره مینویسد :

« در این روزگار خداوند تجارب و اهل رأی و بزرگان و معتبران با یکدیگر گفتند عجب باشد که آل برمک را چشم زخم نرسد و خلیفه و تمامی بنی‌هاشم بر ایشان غیرت و حسد نکنند ، و ایشان را از بیخ قلع و قمع نمایند چرا که ایشان فضائل صوری و معنوی را به کمال رسانیده‌اند و نام ایشان جهان را فرا گرفته و محبت آنها در دلهای عالمیان منتقل گشته است . »

گرچه بیشتر اوقات خود را بر رسیدگی کارهای
فضل و کمال جعفر

کشوری میگذرانید ولی ذوق ادبی و علمی او سایر مسائل را تحت الشعاع قرار میداد. او در زمان وزارت خود بیشتر بمطالعات فلسفی و نجوم می‌پرداخت و درهای بیت الحکمه را بروی همه کس باز نمود و با تشویق او بسیاری از کتابهای سودمند از زبانهای بیگانه ترجمه گردید . اصمعی گوید پس از آنکه در علم لغت ، تاریخ ، انساب و ایام عرب و شعر و شاعری پایه کمال رسیدم وصیت قدردانی و بزرگداشت دستگاه خلافت از علماء بگوشم رسید از بصره به بغداد رفتم و پس از ماهها سرگردانی بالاخره باکمک جعفر وزیر اعظم خودم را به هارون رسانیدم و از نزدیکان او گردیدم .

و نیز شمامه بن اشرس روایت کند که در عمر خود فصیح تر و شیواتر از جعفر برمکی ندیدم ، او کلمات را تکرار نمیکرد ، از بیهوده گوئی پرهیز

داشت و هیچگاه از شاخه‌ای بشاخه دیگر نمی‌پرید، با گفتار شیرین و سخنان دل‌نشین خود يك مصیبت زده را خندان می‌ساخت و دل‌يك مرد خداشناس را بزودی بدست می‌آورد ، با ذکر اشعار بزرگان ، داستانها ، ضرب‌المثل‌ها و نکته پردازيها بر لطف کلام خود می‌افزود و بگفته جاحظ شنونده را مسحور کلام خود می‌ساخت . پیش‌نویس فرمانها ، احکام و قراردادها را خود می‌نوشت ، و نامه‌ها را بدست خود باز میکرد و زیر هر يك دستور میداد . جهشیاری مینویسد روزانه بیش از هزار نامه و گزارش از نظرش می‌گذشت و طبق قانون فقه اسلام زیر هر کدام چند سطر که آنها را توقیعات می‌گفتند می‌نوشت ، مثلاً در بای نامه شکایت آمیز یکی از رعایا از يك کارمند حکومت نوشت : *قَدْ كُنْتُ شَاكِرًا وَ قُلْتُ شَاكِرًا وَ فَاِنَّمَا اَعْتَدْتُ وَاِنَّمَا اَعْتَزَلْتُ* شخصی که بارها از او کمک میخواست و از وی دستگیری کرده بود ، چون از مزاحمت خود دست برنمی‌داشت در زیر آخرین درخواستش نوشت : *دَعِيَ الضَّرْعَ يَدْرُ لَيْغِيرِكَ كَمَا دَرَلْتَ بَسْتَانِي* را که مدتها از آن میدوشیدی حالا بگذار دیگری آن را بدوشد . . . زیر نامه يك زندانی نوشت *الْجَنَابَةُ حَبَسَتْهُ وَ التَّوْبَةُ طَلَّقَتْهُ* . . . کیفر جنایت زندان و پاداش توبه آزادی است . . . خلاصه توقیعات او را در بازار دانه‌ئی يك اشرفی خرید و فروش میکردند .

در میان وزیران دوره عباسی کمتر وزیری از حیث تدبیر و دانائی ، نکته‌سنجی و سیاستمداری و فضائل اخلاقی بی‌پایه یحیی و جعفر برمکی رسیده

اخلاق و عادات
جعفر

است ، او هر چند در گشاده دستی بهای فضل برادر بزرگترش نمیرسید ولی حاتم طائی عصر خود بود .

یکی از مورخین ایرانی می‌نویسد اگر توانگری پس از زوال برمکیان
 دارائی خود را از دست میداد بی اختیار میگفت: پروردگارا! چه گناهی از
 من سرزده که بعد از برمکیان باین دنیا آمده‌ام! گذشته از فضیلت جوانمردی
 جعفر مردی پارسا و خدا پرست، دلسوز و مهربان و افتاده حال بود و چه بسا
 در يك مجلس صدها هزار درهم و دینار می بخشید و ضرب المثل معروف عرب
 قَبْرَمَكْ فِلَانْ (برمکی شد یا تقلید از برمکی کرد) از جود و سخای او
 سرچشمه می‌گیرد چنانکه اشجع سلمی گوید:

<p>پادشاهان می‌خواهند که از گرده جعفر تقلید کنند ولی نمیتوانند مانند او احسان و نیکی بنمایند . او توانگرتر از آنها نیست ولی احسان و بخشش او زیادتیر است حاضر جوابی جعفر مثل اندیشه‌های حکیمانانه اوست و در هر حال جامع صفات خوب و کمالات است</p>	<p>يُرِيدُ الْمَلُوكُ مَنَى جَعْفَرٍ وَلَا يَصْنَعُونَ كَمَا يَصْنَعُ وَ لَيْسَ بِأَوْسَعَهُمْ فِي الْغَنَى وَلَكِنْ مَعْرُوفُهُ أَوْسَعُ بَدَاهَتُهُ مِثْلَ تَفْتِيرِهِ مَنَى قَلْبُهُ فَبِهِوَ مُسْتَجْمَعُ</p>
---	--

جوانمردی جعفر شهرت عالمگیر داشت ، زنان
 و مردان عشائر عرب نام او را شنیده بودند و بسیاری
 از بدویان و صحرانشینان از راههای دور به بغداد

فیاضی به قبائل عرب

میآمدند و اشعاری از عصر جاهلیت با آنچه در مدح او سروده، برایش
 میخواندند و صاه‌های شاهانه از او می‌گرفتند. یکبار در سفر حجاز پس از آنکه
 کاروان او در وادی عمیق فرود آمد زنی از قبیله بنی کلاب پیش او آمده
 و این دو بیت را برایش خواند:

من از نزدیکی وادی عمیق و ساکنان
آن گذر کردم و دیدم که مردم از
کمی باران بهاری شکایت میکنند
ولسی برای کسانی که جعفر در
همسایگی آنهاست چه بآید که باران
ببارد ؟

اَفِي مَرَرْتُ عَلَى الْعَمِيقِ وَ أَهْلِهِ
يَشْكُونَ مِنْ مَطَرِ الرَّبِيعِ فَزُورَا
مَاضِرْتَهُمْ اِنَّ جَعْفَرَ جَارٌ لَهُمْ
اَنْ لَادْعُونَ رَبَّيْهِمْ مِمَّا ظُورَا

اوپس از شنیدن این اشعار کمک زیادی به افراد آن قبیله نمود تا
خودشان را از گرسنگی و قحطی نجات دهند .

نکاح عباسه خواهر هارون الرشید با جعفر
برمکی وزیر سلطنت او یکی از افسانه های
خیالی تاریخ عباسیان است که از يك روایت
طبری مورخ معروف سرچشمه میگیرد . . . وی درباره موجبات زوال
برمکیان اینطور مینویسد :

ز ناشوئی جعفر
و عباسه

احمد بن زهیر بمن حکایت کرد
و چنین پندارم که این دامستان را از
عموی خود زاهر بن حرب شنیده
بود که سبب تباهی جعفر و خاندان او
این بود چون رشید در مجلس شراب
بی حضور جعفر و خواهرش نمی-
توانست بسر برد آن دو را احضار
میکرد .

قَدْ حَدَّثَنِي أَحْمَدُ بْنُ زُهَيْرٍ ، أَحْسَبُهُ
عَنْ عَمِّهِ زَاهِرِ بْنِ حَرْبٍ ، أَنَّ سَبَبَ
هَيْلَاكِ جَعْفَرٍ وَ آلِهِ رَامَتُهُ اَنْ الرَّشِيدَ
كَانَ لَا يَصْبِرُ عَنْ جَعْفَرٍ وَ عَنْ أُخْتِهِ
عَبَّاسَةَ بِنْتِ الْمُهَدِيِّ وَ كَانَ يَحْضُرُهُمَا
اِذَا جَدِيَ الْقَشْرَبِ .

روزی به جعفر گفت برای آنکه

فَبَقَالَ لَجَعْفَرٍ اَنْ وَجَعَلَا يَحْوِلُ لَكَ

شرعاً بتوانی عباسه را ببینی او را
به نکاح تو درمیآوردم ولی بشرط
آنکه روابط زناشویی در میان شما
نباشد، و باین شرط عقد نکاح
جاری گشت.

اتمظرو ولادیتون منه شيء مما
يعون ليرجل الي زوجته
فزوجها منه علي ذلك

حدیث طبری از نظر تاریخی و طبق اصول جرح نزد علمای حدیث
مخدوش و باورکردنی نیست زیرا او سلسله سند را معین نمیکنند، و روی
خیالات شاعرانه خود حدیثی را نقل نموده است.

بلی! چگونه ممکن است هارون که از خاندان رسالت و عالم
بمسائل فقه و حدیث بوده به بستن عقد غیر شرعی مبادرت ورزد؟ در حالی که
جعفر و فضل و یحیی با اجازه او بحرم سرا میرفتند و با خواهر و دختران و
سایر بانوان خلیفه محرم بودند و جعفر تا با نوزده سالگی در قصر الخلد میان
آنان زندگی میکرد. طبری پس از ۱۱۶ سال از کشته شدن جعفر این
مطلب را مینویسد و در قرنهای ششم و هفتم ابن اثیر و ابن خلکان باستناد
روایت او از نگاه کوهی ساخته و رفته رفته این داستان بصورت يك درام
یافاجعه تاریخی درآمده است.

ضیاء الدین برنی هم عصر فیروزشاه تغلق

تاریخ آل برمک

که در سال ۷۵۷ هـ. این کتاب را از عربی (متأسفانه

نسخه اصلی آن مفقود گردیده است) بفارسی ترجمه کرده در این باره
مینویسد: خلیفه هارون با آنکه نماز و روزه اش ترك نمیشد شبها مجالس
بزم و سرور تشکیل میداد و گروهی از خوانندگان و پری پیکران با خوانندگی
خود برایش مجلس آرائی^{۱۸۰} میکردند. عباسه خواهر او که از جمال

و کمال بهره کافی داشت نیز در اینگونه جلسات حاضر میشد و رشید او را با اندازه جعفر گرامی میداشت. تا آنکه شبی نکاح عباسه را به جعفر پیشنهاد کرد ولی او خود را روی پاهای خلیفه انداخته گفت: امیر المؤمنین نباید راضی به تباهی خاندان ما گردند زیرا از آغاز آفرینش تا این تاریخ هیچ خانه زادی بایکی از نزدیکان ولی النعمه خود عروسی نکرده است و اگر چنین کرده خانمانش برباد رفته.... اصرار جعفر در برابر جاه و جلال خلیفه بی اثر ماند و سرانجام مراسم نکاح با همان شرط برگزار گردید و جعفر مدتها بر عهد خود وفادار ماند ولی کمال و جمال عباسه و سادگی او در نشست و برخاست با او جعفر را بیش از پیش دلناده ساخت تا آنکه هارون از روابط آنها آگاه شد و از کرده خود پشیمان گشت:

«هارون بفراست دریافت که میان ایشان رفت آنچه رفتنی بود و از آن ترویج بشورید و در حال تفرقه کردن مصلحت ندید و جعفر و عباسه بجهت مواصت در حیل و چاره شدند»

رشید بر سخت گیری خود افزود ولی عباسه آرام نداشت و ناچار دست بدامن عمایه مادر جعفر گردید و چون به آرزویش نرسید در باغ خود میهمانی پر شکوهی ترتیب داد و خلیفه و ارکان دولت را دعوت کرد و در آنجا در لباس کنیزی خود را به جعفر رسانید و پس از آن بارها یکدیگر را امیدیدند.

میرخواند نویسنده این کتاب (وفات ۹۳۰هـ)

روضه الصفاء

همان گفته های طبری را تکرار کرده اضافه

می کند که عباسه از جعفر باردار شد و چون پسری بدنيا آورد او را بمکه فرستاد و هارون از آن پیش آمد آگاه گردید... و از آن جمله قضیه جعفر و عباسه سخاوت هارون الرشید است و این قضیه را خامه مشکین رقم

از تفسیر نقل میکند، اگر فی الجمله مخالفتی با روایات مسوده داشته باشد معذور دارند ۵

مؤلف این کتاب که بنا بر تحقیقات **واندیک**

اعلام الناس

آمریکائی در سال ۱۱۰۵ هـ. تألیف گردیده مینویسد:

عباسه هفت سال تمام با جعفر رابطه زناشویی داشت و سه فرزند از او پیدا کرد و همینکه رشید وسیله یکی از جاسوسان خود از روابط آنها آگاه شد از شدت خشم مسرور و ده نفر از غلامان را بکشتن خواهر خویش مأمور ساخت و آنها شبانه بخوابگاه عباسه رفته او را کشتند و جسدش را در صندوقی گذاردند، سپس خود عازم مکه گردید و در آنجا گماشتگانش بچه های جعفر را پیش او بردند و پس از گریه زیاد دستور کشتن آنها را نیز صادر کرد!! ولی آیا ممکن است خواهری که همه روزه برادر خود را میدیده هفت سال با مردی بیگانه رابطه داشته و از او سه فرزند پیدا کند و برادرش از حال او بی خبر بماند؟ بعد درباره زندگی داخلی **هارون** مینویسد که او بیشتر اوقات با ندیمان باده گساری میکرد و در حال مستی چنین احکامی را صادر مینمود... در حالی که اینگونه نسبتها سراسر افترا و دور از مقام خلافت و شأن عدالت اوست! رشید عمواره وقت خود را با دانشمندان و علمائی مانند فضیل بن عیاض - ابن سماک - یحیی ابن اکثم و غیره بسر میبرد، با سفیان ثوری مکاتبه داشت، بارها بزیارت خانه خدا مشرف شد، نماز پنجگانه اش ترك نمیشد و هر روز صد رکعت نماز نافله میخواند... اکنون به بینیم امام المورخین چه میگوید:

این علامه تمام روایات و حکایات مربوط باین

عقیده ابن خلدون

دودمان را زیر نظر گرفته مینویسد که داستان

زناشوئی جعفر و عباسه يك افسانه موهوم است و برمکیان بر اثر عوامل دیگری بآن سر نوشت شوم دوچار گردیدند.

آنها زمام اختیارات کشور را در دست داشتند و درآمد خزانه را مال خود میدانستند و بدلخواه خود در آن تصرف میکردند بطوریکه اگر گاهی خلیفه احتیاج به تنخواهی پیدا میکرد بزحمت میتوانست آنرا وصول کند... قدرت آنها بسیار وصیت شهرشان همه جا را فرا گرفته بود، کارمندان حکومت یا از بستگان آنها و یا از میان طرفداران ایشان انتخاب میشدند، دلها متوجه آنها بود و سرها در آستانشان خم میشد، حاجت مندان از آنها چشم کمک داشتند و مردم از خوان کریشان برخوردار میشدند، و بالاخره پیش از خود خلیفه محبوب توده های مردم بودند، و در نتیجه این عوامل حس کینه توزی گروهی از درباریان و بزرگان تحریک شده محرمانه به رشید حالی کردند که برمکیان برای سقوط خاندان^{۱۸۱} عباسی کنگاش میکنند و بر اثر بدگمانی شدید حکم کشتن جعفر و حبس بستگانش را در يك شب صادر نمود.

ابن شاهزاده خانم در سال ۱۵۴ از کنیزی بدنیاس

عباسه

آمد و در سال ۱۷۱ یعنی سال مسند نشینی

هارون با محمد بن سلیمان حاکم بصره و اهواز عروسی کرد و پس از

سه سال شوهرش در گذشت آنکاه بهمسری ابراهیم صالح و پس از مرگ

او بهمسری محمد بن علی در آمد و یاقوت در معجم البدان (ج ۵ ص

۱۸۲) اینطور مینویسد:

عباسه دختر مهدی نخست بهمسری

عباسه بنت اتمه بنتی قزوچیه محمد بن

محمد بن سلیمان بعد ابراهیم صالح

سدیمان فماتت عنهما کم قزوچیه ابراهیم

سپس محمد بن علی در آمد ولی هر سه آنها در گذشتند، پس از مرگ شوهر سوم عیسی خواست او را به نکاح خود در آورد ولی همینکه شعر ابو نواس را شنید از عروسی با او خودداری کرد، و عباسه بمرگ طبیعی در گذشت.

بن صالح قَمَاتَ عَنْهَا كَمْ تَزُو جِهَا مَحْمَدُ بِنِ
عَلِي قَمَاتَ عَنْهَا، ثُمَّ ارَادَ أَنْ يَخْتَلِبَهَا
عَيْسَى بِنِ جَعْفَرٍ فَلَمَّا بَلَغَهُ شِعْرُ أَبِي
نَوَاسٍ بَدَّلَهُ قَمَاتَ عَيْسَى الرَّجُلِ
كَمْ تَزُو جِهَا أَلْسِي أَنْ مَسَامَاتِ

اینک اشعار ابو نواس :

الاقْلُ لِأَمِينِ الْأَلْسِيَّةِ
وَأَجْسِنِ السَّادَةَ السَّاسِيَّةِ
إِذَا مَا خَالَفَ سِرِّي
كَأَنَّ قَسَمْتَهُ رَأْسِي
فَمَا لَقَمْتَهُ بِالسِّي
فِي زَوْجِيهِ بِعَيْسَى

ای امین خدا! و زاده بزرگان و
پیشوایان اگر بخواهی سر از بدن
دشمنت جدا سازی، لازم نیست با
شمشیر او را بکشی بلکه بهتر است
عباسه را به نکاح او در آوری ا

خلاصه مقاله

دائرة المعارف

اسلامی

نویسنده این مقاله نیز زناشوئی جعفر و عباسه را بیش از بیک داستان ساختگی ندانسته و بطور خلاصه مینویسد « از عصر جاهلیت به بعد حکایات زیاد راجع به زناشوئی خواهران و نزدیکان پادشاهان با وزیران آنها گفته شده است . از میمونه و فاخته دو خواهر دیگر هارون الرشید روایاتی نقل میکنند ولی زناشوئی جعفر - عباسه يك موضوع جالبی برای نویسندگان و داستان سرایان غرب و شرق گردیده و بیش از سایر افسانه ها آنان را تحت تأثیر قرار داده است. در سال ۱۷۵۲ م يك نویسنده فرانسوی برای نخستین بار رمانی بدین نام انتشار داد پس از

او چند نویسنده انگلیسی و آلمانی از او پیروی کردند و در سال ۱۹۰۴ یک بانوی فرانسوی کتابی بنام **شبهای بغداد** و پس از او **جرجی زیدان** مدیر و مؤسس مجله **الهلال** داستانی بنام **عباسه** بچاپ رسانیدند و همان افسانه‌های کهن را با شاخ و برگهای تازه برای خوانندگان خود تکرار کردند.

در قسمت خاوری بغداد (شماسیه) کاخ‌ها و عمارات

کاخ جعفر

برمکیان که تمامی از هر مر ساخته شده بنظر میرسید ولی کاخ مسکونی **جعفر** که به اسلوب معماری ایرانی ساخته شده بود از همه زیباتر و از حیث بزرگی و عظمت با بهترین کاخ‌های خلیفه برابری میکرد و وجهانگردانی که بد بغداد میآمدند بتماشای آن میرفتند و بطوریکه میگفتند بیست میلیون درهم یعنی معادل هزینه ساختمان شهر بغداد برای ساخت آن بمصرف رسیده بود و شاید یکی از علل دشمنی خلیفه نسبت به **جعفر** بر سر همان کاخ بی نظیر بود. از اینجهت **جعفر** بیشتر اوقات در بیم و هراس بسر میبرد و پیش آمد بدی را چشم بر راه بود. چنانکه روزی ابونواس ضمن خواندن يك قصیده مدحیه این دو بیت از زبانش جاری گشت:

أَرْبَعُ الْإِبِلَانِ الْخُشُوعُ لِبَادِي
عَلَيْكَ وَ أَنْتَ لَمْ أَخُشِكَ وَ دَادِي
سَلَامٌ عَلَى الدُّنْيَا إِذَا مَا فَتَقَدَّمُ
بَنِي بَرْمَكٍ مِنْ رَائِحِينَ وَ غَادِي

ای خانه که آثار شکستگی بر تو
پدیدار شده بدان که من در پیمان
دوستی با تو خیانتی نکرده‌ام، ای
آیندگان و روندگان! پس از
خاندان برمک دنیا را یکسره وداع
گوئید.

جعفر از شنیدن این اشعار بسیار پریشان خاطر شده بشاعر گفت : تو امروز خبر هر گم را بمن داده‌ای .. و چند روز دیگر پس از آن تاریخ کشته شد .

این شخص ^{۱۸۲} از دشمنان قدیمی و سرسخت برمکیان

دشمنی فضل بن

بود و همواره با آنان ستیزه جوئی و کینه توزی

ربیع

میکرد. او جاسوسان زیاد از طرف خود گماشته

بود تا کردار و گفتار روزانند آنها را بدو گزارش دهند و او نیز بنوبه خود آنها را

با اطلاع خلیفه میرسانید . **عبدالله بن وهب** حکایت کند که وقتی خدا

بخواهد قومی را تباه سازد موجبات آنرا فراهم میکند و یکی از عوامل

بربادی این خاندان شاید دشمنی روزافزون **فضل بن ربیع** بود. چنانکه

فضل روزی پیش یحیی رفت و از او چند تقاضا کرد ولی یحیی هیچ يك از

خواستندهای او را انجام نداد و در نتیجه فضل با حالت خشم بیرون رفت

و هنگام سوار شدن بر اسب خود این شعر را خواند :

کی و چه وقت (بهمین زودی) زمانه

مَتَى وَ عَمَى يَشْنِي الزَّمَانُ عَنَانَهُ

عنان خود را بر میگرداند؟ زیرا

يَتَصَرَّفُ فِي حَالِهِ وَالزَّمَانُ عَثُورٌ

روزگار پستیها و نشیبهای بسیار

دارد .

فَإِذَا عَجَبٌ نَبُوذُ كَرَّ عَنَانَ بَكَرْدَانِد

صفات اهل زمان در زمان بگرداند

یحیی از شنیدن این شعر دوباره او را طلبید و تمام خواسته‌هایش را

انجام داد و چند روز دیگر نکبت برمکیان آغاز گشت.

و نیز گویند در یکی از جشنهای شبانه هارون یکی از خوانندگان

با اشاره بقدرت و نفوذ برمکیان این دو بیت را برایش خوانده بود :

کاش هند بوعده خود وفا میکرد
و روح غمزدها را از عشق درمان
مینمود و ای کاش او برای یکبار
خود مختار میشد زیرا ناتوان کسی
است که سست عنصر و بی اراده باشد

لَيْتَ هِنْدًا أَفْجَرَ قَنَا مَا تَعْبُدُ
وَشَقَّتْ أَنْفُسُنَا مِمَّا تَجِدُ
وَاسْتَبَدَّتْ مَرْءَةً وَاحِدَةً
أَذْمَا الْعَاجِزُ مَنْ لَا يَسْتَبِدُّ

او از شنیدن این اشعار با صدای بلند گفت بخدا قسم که من عاجز و ناتوانم

و چند بار تکرار کرد . . . أَذْمَا الْعَاجِزُ مَنْ لَا يَسْتَبِدُّ .

یکی دیگر از عواملی که حس بدگمانی رشید را

نامه‌های گمنام

نسبت بد برمکیان تحریک میکرد نامه‌هایی بود

که از طرف نویسندگان و شعرای گمنام بدر بار میرسید و ضمن آنها مینوشتند
که از خلافت جزاسمی بی‌هسی چیزی نمانده و زمام حقیقی حکومت
در دست توانای برمکیان افتاده ، چنانکه سراینده اشعار زیر باین نکته
تصریح نموده است :

به امانت دار سرزمین خسدا و
زمامدار امور بگو که پسری جیسی
مانند تو مَالِكُ الرِّقَابِ شده و مرزی
میان تو و او وجود ندارد. فرمان تو
بسته به اراده و دلخواه اوست ولی
فرمان او بی‌چون و چراست، او کاخ
بی نظیری ساخته که تا کنون

قَلْبُ لَأَمِينِ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ
وَ مِنْ أَيْمَةِ الْجَلِّ وَالْإِعْقَدُ
هَذَا إِبْنُ جَعْفَرٍ قَدْ غَدَا مَا لَعْنَا
مِثْلَكَ مَا جِئْتَنَا مِمَّا حَمَدُ
أَمْرُكَ مَرْدُودٌ إِلَيَّ أَمْرُهُ
وَ أَمْرُهُ لَيْسَ لِي بِهِ رَدُّ
وَ قَدْ بَنَى الدَّارَ الَّتِي مَا بِنَى الْإِ
نْعَسُ لَهَا مِثْلًا وَلَا الْهِنْدُ

ایرانیان و هندیها مانند آنرا برپا
 نداشته‌اند، کاخی که سنگریزه‌های
 آن از یاقوت و مروارید و خاکش
 از عنبر است و بیم آن داریم که پس
 از مرگ تو او وارث سرزمین
 تو گردد.

والذر والیا قوت حصباؤها
 وقربها العنبر و اللند
 و نحن فحشی اذنه وارث
 مملکتک ان غمیتک السعد

از طرفی دیگر نفوذ و قدرت سیاسی و جاه و جلال برمکیان حسن
 دشمنی نژاد عرب را نسبت با آنها بیش از پیش نموده و رقابت امین و همامون
 فرزندان خلیفه این شکاف را توسعه داد بطوریکه اعراب از هر فرصت
 استفاده کرده پیش آمدهای کوچک و عادی را در پیرایه حوادث خطرناک در
 نظر خلیفه جلوه گر میساختند.

ابوالحسن عیسی گوید روزی هارون را بخلاوت طلبیده گفت میخواهم
 بدوره خود سری و حکومت برمکیان پایان دهم و فضل ربیع را بجای
 جعفر وزیر سلطنت قرار دهم ، ولی افسوس که او دانش و بینش ، عقل
 و تدبیر جعفر را ندارد و میترسم پس از برمکیان امنیت کشور آشفته و دچار
 اختلال گردد. گفتم آیا بهتر نیست که پس از بررسی کامل بچنین اقدامی مبادرت
 فرمائید. آنکام نمونه‌هایی از خدمات صادقانه برمکیان را برایش شرح
 دادم.. خلیفه از شنیدن اظهارات من بفکر فرو رفت مثل آنکه میخواست
 بگوید آیا ممکن است وزیر بی نظیری مانند جعفر را برایگان از دست داد؟

یحیی چون احساس میکرد که روزگار خوش بختی
 برمکیان سر رسیده از این جهت روزی تمام کسان

تفتار یحیی

و بستگانش را در خانه خود جمع کرده و برایشان گفت:

شما میدانید که چندی است خلیفه کردار و رفتار خود را تغییر داده و بیم آن دارم که بزودی بدوران عزت و قدرت ما خاتمه دهد و زمام امور را بدست دیگران بسپارد. ما برای حفظ آبروی خود و جلوگیری از مصائبی که در پیش داریم باید صورتی از بازمانده دارائی خود را تهیه کنیم و در اولین فرصت بوی تقدیم بداریم... فضل فرزند ارشد در جوابش گفت: پدر جان، مگر شما همیشه به ما نصیحت نمیدادید که ایام عمر را به نیکنامی بسر ببریم، از مستمندان و درماندگان دستگیری کنیم و مال و متاع دنیا را ذخیره ننمائیم؟ ما اندوختنی نداریم و اگر هم دار و ندار خود را باین مرد حریص بدهیم از دست او جان سلامت نخواهیم برد و اگر بفرض مجال شمارا بواسطه سالخوردگی و ناتوانی زنده بگذارد ولی همگی ما بسر نوشت شومی دچار خواهیم گشت... در هر حال جز تسلیم بقضای الهی کار دیگری نمیتوان کرد

الْحُكْمُ حُكْمٌ وَالْقَضَاءُ قَضَاءٌ .. در آنوقت یحیی با صدای بلند گریست و دیگران نیز در این سوز و گداز با او شرکت کردند.

بر مکیان که بواسطه انعامات بی حساب خود زمام داهارا در دست گرفته و طرفداران زیاد در میان توده ها و طبقات گوناگون مردم داشتند، بسیاری از دوستان آنها از شنیدن شایعات وحشت انگیز در مقام دلجوئی و خیر خواهی برآمدند. عثمان بن عبدالرحمن خراسانی حکایت میکند که پس از اطلاع از تغییر سلوک خلیفه روزی نزد یحیی رفته باو نصیحت کردم که چون هارون فرزندان زیاد دارد بهتر است از بازمانده دارائی خود و فرزندانش مبلغی بنام امین و مأمون باو تقدیم بدارد، یحیی در جوابم گفت دیگر کار از کار گذشته و اگر بر فرض مجال گنج قارون را هم باو بدهند ما را زنده نخواهد گذاشت. بعد این آید

تأسف دوستان

را خواند: من جاء بالْحَسَنَةِ فَذَهْ عَشْرًا مِثْلَهَا و من جاء بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلَهَا وَهَم لَئِنْ ظَلَمُوا لَنُظَلِّمُوهُم كَسْرًا نِيكُو كَنْدِ اَوْرَا دِه بَر اَبْر اَن خواهد بود و هر کس کار زشت کند جز بقدر آن کار زشت مجازات نشود و بر آنها اصلا ستم نخواهد شد . . .

هیچ یاک از خلفای عباسی بدان اندازه هارون زیارت

پیش آمدهای سفر

خانه خدا تمیرفتند و در آخرین سفر او در سال ۱۸۶

مکه

یحیی و فرزنداناش نیز در رکاب خلیفه بودند ،

در این مسافرت رشید و برمکیان اموال زیاد بمردم مدینه بخشیدند و آن

سال بنام عامُ الْأَعْظَمَةِ الثَّلَاثَةِ مشهور گشت . بذل و بخشش برمکیان در

این سفر به اندامی بود که محمد بن عمار این اشعار را در حق آنها سرود:

برمکیان که از سلاله شهریاران اند

أَكَادِمُو الْأَمْلَاقِ مِنْ آلِ بَرْمَكِ

بسرزمین ما آمده اند و آمدن آنها

فِي سَاطِبِ الْخَبَارِ هُوَ أَحْسَنُ مِنْظَرٍ

چند مرده جان بخش و منظره

لَهُمْ رِحْلَةٌ فِي كُلِّ عَامٍ إِلَى الْعِدَى

دلپذیری دارد. آنها سالی یکبار

وَأُخْرَى إِلَى الْبَيْتِ الْعَتِيقِ الْمُعْطَرِ

بر دشمنان می تازند و بار دیگر

زیارت کعبه مشرف میشوند. وقتی

إِذَا تَرَأَوْا بِطَحَاءِ مَكَّةَ أَشْرَفَتْ

که به مکه می آیند آن سرزمین از

بِیْحَبِي وَ بِالْفَضْلِ بْنِ يَحْيَى وَ جَعْفَرِ

حضور یحیی و فضل و جعفر میدرخشد

و هنگامیکه این سه قرص ماه مراسم

فَتُظَلِّمُ بَغْدَادَ وَ دَجَلُونَا الدَّجِي

حج را بجای می آورند مکه روشن

بِعَمَّتِهِ مَسَا حَجَّوْا مَلَايَ أَقْمَرِ

شده و بغداد را تاریکی فرا

میگیرد. دست آنها برای جود و

بخشش و باهایشان برای پیروزی
و کامیابی آفرینده شده است .
هر وقت یحیی دست بکاری بزند
تمام سختیها و دشواریها برایش
آسان میشود ، از این گذشته او
سیاستمداری هوشمند و با
تدبیر است .

فَمَا خُلِقْتِ إِلَّا لِحُجُورِ أَكْفُسِهِمْ
وَاقْتِدَانِهِمْ إِلَّا لِيَسْمَعِي مَعْظَمِي
إِذَا رَامَ يَحْيَى الْأَمْرَ ذَلَّتْ صَعَابُهُ
وَ كَسَاهِيكَ مِنْ رَاعٍ لَهُ وَمُدَبِّرِي

موسی یکی از فرزندان یحیی حکایت میکند پدرم که از مدتی پیش
احساس خطر کرده بود روزی هنگام طواف خانه خدا پرده حرم را در دست
گرفت و اینطور باخدای خود برآز و نیاز پرداخت:

پروردگارا! گناهانم بسیار و بیشمار
و جز ذات پاک تو دیگری از آن
آگاه نیست و از شمارش آن بر نمی آید
بارالها! اگر میخواهی مرا بکیفر
کرده هایم برسانی، سزایم را در این
دنیا بده و من راضی برضای تو هستم.
پروردگارا! مرا در آخرت عقوبت
نفرما، و اگر مال و زن و فرزند
و دیدگان و شنوائی خود را از کف
بدهم ولی آبروی مرا حفظ بفرما.

اللَّهُمَّ إِنَّ ذُنُوبِي جَمَّةٌ عَظِيمَةٌ
لَا دَخِيلِيهَا غَيْرُكَ وَلَا يَغْفِرُهَا سِوَاكَ
اللَّهُمَّ إِنْ كُنْتَ قَعَابِي بَنِي فَأَجْعَلْ
عُقُوبَتِي بِذَلِكَ فِي الدُّنْيَا وَآخِرَاتِهَا
ذَلِكَ بِنِعْمَتِي وَبَصْرِي وَوَلَدِي وَمَالِي
حَتَّى تَبْدُلَ رِضَاكَ لِي لِأَجْعَلَ عِقُوبَتِي
فِي الْآخِرَةِ

رشید در بازگشت از مکه از راه حیره و انبار
بدهکده ویرانی بنام دیر القمر وارد شده و

بازگشت از سفر مکه

دستور داد تا سراپرده خلافت را برافراشتند و در نزدیکی آن چادرهای جعفر و خاندان او نصب گردید. مؤلف اعلام الناس مینویسد: جعفر روز بعد خدمت خلیفه رسید و مورد مهر و دلجوئی او قرار گرفت و نامه‌هایی را که از اطراف کشور رسیده بود بدستش داد و رشید یادآور شد که سفر به خراسان را برای چند روز بتأخیر بیندازد. روز دیگر او راه‌مراه خود به شکار برد و هنگام بازگشت گفت چون فردا رهسپار خراسان میشوی باید امشب مجلس پذیرائی ترتیب بدهی و من وارکان دولت نیز در آن شرکت خواهم نمود. جعفر به گماشتگانش دستور داد تا گروهی از خوانندگان و نوازندگان را دعوت کردند و خودش به تهیه وسائل پذیرائی پرداخت، همینکه پرده سیاه‌شب افتاد ارمغان زیادی از بخور و عطریات از طرف رشید برایش آوردند و میهمانان کم‌کم در مجلس حاضر شدند. جبریل بختیشوع پزشک مخصوص دربار گوید همینکه هارون سر رسید جعفر را در آغوش گرفت و پیشانی‌اش را بوسید بعد دست بدست او داده وارد مجلس شدند ولی هنوز ساعتی نگذشته که خلیفه بعد از خستگی زیاد مجلس را ترک گفت و جعفر تا مسافتی او را بدرقه نمود، آن‌گاه میهمانان سرگرم باده نوشی شده و جام‌های شراب بگردش افتاد و ابوزکریا خواننده ناپینا اشعار زیر را بالحن جانسوزی برای حاضران خواند:

پس از تباهی خاندان منذر کشیش
در جای آنها کلیسا برپا ساختند
روزگار آنها بجائی رسید که دیگر
هیچ کس از آنان بیم و امید نداشت..
جامه‌های آنها که وقتی از خز و پوست

انجمنی المند رحین انقضوا
بعیثا ساد البیعه الراهب
اضحوا ولا یرهبهم راهب
حقا ولا یرجوهم راهب

های قیمتی بود بجای آن حتی جابه پشه‌ینه برای پوشش بدست لیاوردند .	كَانَتْ مِنَ الْخَزْرَئِبِ وَسَائِهِمْ لَمْ يَجْلِبِ الصُّوفُ لَهُمْ جَالِبُ
--	---

همانطور که بسیاری از مردم حوادث ناگوار را از پیش احساس میکنند گویا آن خواننده نابینا پیش آمدیددی را نسبت به برمکیان احساس کرده بود .

در آن مجلس طرب و شادی که همد سرگرم نوشیدن و هیچ بفکر فردای خود نبودند ، جعفر در گوشه‌ئی نشسته و سر بگریبان فرو برده بود ، فرستادگان خلیفه پیوسته در آمد و شد بودند و وضع مجلس و حالت جعفر را باو خبر میدادند . در آن گیر و دار ناگهان هارون ابوهاشم مسرور جلاد بزرگ را به چادر خود خواست و دستور کشتن جعفر را صادر کرد . مسرور از شنیدن این فرمان سر ارایش بلرزه افتاده گفت : امیر المؤمنین وظیفه بسیار سنگینی را بعهده من واگذار میکنند ، آیا ممکن است مرا از انجام آن معاف فرمایند! هارون با کمال خشم و تندی گفت اگر کوتاهی کنی بی درنگ حکم کشتن ترا خواهم داد ... در آنوقت مسرور با چند تن دیگر از خواجه سرایان و چهل نفر از سواران حبشی بطرف چادر جعفر حرکت کردند ... او در صد قدمی چادر اندکی ایستاده و همینکه گوش فرا داد دید ابوزکام اشعار زیر را همراه با خود میخواند :

مرگ در مردمان همی آید بامداد و شبانگه و بیگانه گرچه پنهان کنی از او خود را آشکارا کند بحوید راه	فَلَا تَبْعُدْ فِتْلَ فِتْيَ سَيِّئَاتِي عَلَيْهِ الْمَوْتُ يَخْتَرِقُ أَوْ يُعَادِي وَ كَسَلٌ ذَخِيرَةٌ لِأَجْسَلِ يَوْمَا وَإِنْ كَثُرَتْ قُصَيْرُ الْإِنْسِي نِفَادِ
--	--

و لو فوؤدیت من خدث اللیالی
قدیتک بالظریف وبالتلاد

آنچه داری بدست اگر بدهی
هم نیایی از او تو هیچ پناه .

هنوز ابوزکام آخرین مصراع را تمام نکرده که ناگهان چشم جعفر به مسرور افتاد. جلاد دسنور خلیفه را بوی ابلاغ کرد و او سراسیمه، ترسان و لرزان در جوابش گفت: آیا با نقدیم پنجاه هزار دینار نقد میتوانی اجرایی حکم را تا با امداد بتأخیر بیندازی؟ مسرور پیشنهادش را پذیرفته فوری نزد هارون بازگشت و گفت فرمان مولای خود را بموقع اجرا گذاردم .. خلیفه فریاد زنان گفت: فاقین رأسه جابن الفاعلة .. ای حرام زاده پس سرش کجاست؟ در جواب گفت: سر در همان چادری است که آنرا از بدنش جدا ساختم .. هارون امر کرد تا سر بریده را حضورش بیاورند .. مسرور شتابان خود را به جعفر رسانیده ماجرا را برایش گفت .. در آنوقت جعفر که توش و توانش را بکلی از دست داده بود با صدای بلند های های گریست و خواست خودش را روی پای مسرور بیندازد . سپس يك ساعت مهلت طلبید تا برای آخرین بار بحرم سرا رفته وصیت بنماید ولی او راضی نشده برایش گفت همین جا وصیت کن و جعفر چنین گفت: همگی حاضران گواه باشید که غلامان و کنیزانم را در راه خدا آزاد کردم و تمام دارائی خود را وقف یتیمان و بینویان نمودم . مطالبات خود را به بدهکاران بخشوادم و ... جبریل میگوبد از شدت ترس ناگهان زبانش بند آمد و دیگر نتوانست دنباله سخنان خود را ادامه دهد .. بعد هر ثمة بن اعمون دستش را گرفته از زمین بلند کرد و کشان کشان او را به چادر دیگر بردند و در آنجا مسرور با يك ضربت شمشیر سر را از بدنش جدا ساخت .

این وزیر بلندآقبال پس از هفده سال و هفت ماه
ویازده روز وزارت و ریاست در سن ۳۶ سالگی

مرگ جعفر

در پایان ماه محرم سال ۱۸۷ هـ. بآن طرز اسفناک کشته شد... ۱۸۳. خوش درخشید
ولی دولت مستعجل بود ..

بختیشوع در دنباله روایت خود اضافه میکند هنوز ساعتی از
کشته شدن جعفر نگذشته بود که خلیفه مرا احضار کرد ، دیدم سر جعفر را
در طشتی رو برویش گذارده و خطاب به سربریده چنین میگوید : جعفر ا
ترا بمقام ارجمندی رسانیدم ولی آیا سزای نیکبهای من بدی بود ؟ افسوس
که تو از آنهمه عنایات و توجهات من سپاسگذاری نکردی .. آنگاه
گناهانش را یکایک برای حاضران بر شمرده بخوابگاه خود رفت .

ای هم نفس از بهر دل زار بگوی

قضاوت تاریخ

افسانه آن شبی که با یار گذشت
چنانکه در فصل‌های گذشته یادآور شدیم ابو مسلم خراسانی با
داعی اعظم بدریان حکومت امویان پایان داد و سقاح را بر مسند
خلافت نشاند ، او نسبت به عباسیان دلبستگی زیاد نداشت بلکه هدفش
این بود از دشمنان ایران (خلفای اموی) انتقام خویشی بکشد سپس زمام
حکومت را بدست ایرانیان بسپارد ولی در اجرای نقشه سیاسی خود کامیاب
نگردید و با آنکه در صورت ظاهر بان نخستین خلیفه این دودمان بیعت
کرده بود ولی عباسیان همگی به خویش تشنه بودند و سرانجام بدست
ابو جعفر منصور کشته شد و آرزوی حکومت ایرانیان را با خود بگور برد .
پس از او **خالد برمکی** جایش را گرفت ولی خالد هرگز فکر جانشینی
عباسیان را در سر نداشت بلکه چون تهنید و تمدن باستانی ایران را بهتر

و برتر از تمدن عربهای بادیه نشین میدانست تمام در فکر آن بود که زبان فارسی، آداب و سنت‌های ملی ایرانیان بخصوص جشنهای نوروزی و مهرگان را در میان مسلمانان ترویج و بهترین روش سیاسی را در کشورداری بکار برد. با آنکه در زوال برمکیان علت‌های زیاد ذکر گردیده ولی دوعلت اساسی را نمیتوان از نظر دور داشت: نخست نفوذ فوق‌العاده آنها در دستگاه حکومت بود که گذشته از تاریخ نویسان شعرا نیز بدین نکته تصریح نموده‌اند چنانکه اشجع سلمی در این باره میگوید:

بزرگواری و مکارم اخلاقی جعفر در
میان مردم چون روشنائی خورشید
جهانتاب است.

او چون پادشاهی است که زمام
معانی را در دست دارد و عقل برای حل
مشکلات نفسانی بهترین راهنماست،
وقار و جلال جعفر بدرجه ایست که
شهریاران با صدای بلند در برابرش
صحبت نمیکنند.

با آنکه پس از خلفا برمکیان
پیشوایان مردم اندولی از میان آنها
جعفر سرور و سالار دیگران است
و هر کس که نزد پسر یحیی (جعفر)
برود زیان و آسیبی باو نخواهد
رسید.

ذَهَبَتْ مَكَارِمُ جَعْفَرٍ وَ فِعَالُهُ
فِي النَّاسِ مِثْلَ مَنَاهِبِ الشَّمْسِ
مَتَلِكًا تَسْوُسُ لَهُ الْمَعَانِي نَفْسَهُ
وَالْعَقْلُ خَيْرُ سِيَاسَةِ النَّفْسِ
فَإِذَا كَرَأْتَهُ الْعُلُوكَ قَرَّاجِعُوا
جَهْرَ الْعِلَامِ بِمَنْعَلِقِ حَمْسٍ
سَادَ الْبِرَامِكُ جَعْفَرُ وَ هُمُ الْإِعَالِي
بَعْدَ الْخَلَائِفِ سَادَةِ الْإِنْسِ
لَا ضَرَّ مِنْ قَصْدِ بَنِ يَحْيَى رَاغِبًا
بِالسَّعْدِ حَلٌّ بِهِ أَمِ النَّحْسِ

علت دوم دشمنی و کینه توزی خاندان بانفوذ آل ربیع در حق آنها بود .

محمد بن اسحاق از سندی بن شاهک روایت

میکند که هارون روز بعد او را احضار کرده

فرمان داد که بهراهی هر ثمه و سرور

بی درنگ به بغداد بروند و برای عبرت مردم نعلش

جعفر را دو نیمه کرده بالای پلهای شرقی و غربی و سرش را بالای جسر میانه

شهر آویزان کنند ، سپس دارائی برمکیان را که به چند میلیون دینار بر آورد

شده بود صادره و افراد آن خاندان از زن و مرد ، بزرگ و کوچک را

روانده زندان نمایند . ابو نواس شاعر این منظره دلگداز را چنین

توصیف نموده است :

ای فریب خورده از روزگار !

آیا میدانی که زمانه چو

نیرنگها و فریبها و قسوتها در بر

دارد ! هیچگاه از روزگار و مصائب

آن ایمن مباش و همواره از پیش

آمدهای آن بر حذر باش :

اگر از انقلاب چرخ و دوران

باخبر نیستی از نعلش کسی که روی

پل آویخته شده درس عبرت بگیر !

بَا أَجْبَا الْمَغْتَرِ بِالذَّهْرِ

وَالذَّهْرُ ذُو صَرْفٍ وَذُو غَنْبِرٍ

لَا أَمِنْ الذَّهْرِ وَصَوْلَاتِهِ

وَ كُنْ مِنَ الذَّهْرِ عَلَى حَذَرٍ

إِنْ كُنْتَ ذَا جَهْلٍ بِتَصْرِيفِهِ

فَانظُرِ إِلَى الْمَصْلُوبِ بِالْجِسْرِ

سلام حکایت میکند که یحیی از شنیدن خبر کشته شدن جعفر

با آرامش خاطر گفت : روز رستاخیز هم ناگهان فرا خواهد رسید . . .